

مرد پولداری در کابل، در نزدیکی مسجد قلعه فتح الله رستورانی ساخت که در آن موسیقی بود و رقص، و به مشتریان مشروب هم سرویس می شد.

ملای مسجد هر روز موعظه می کرد و در پایان موعظه اش دعا می کرد تا خداوند صاحب رستوران را به قهر و غضب خود گرفتار کند و بلای آسمانی را بر این رستوران که اخلاق مردم را فاسد می سازد، وارد کند.

یک ماه از فعالیت رستوران نگذشته بود که رعد و برق و توفان شدید شد و یگانه جایی که خسارت دید، همین رستوران بود که دیگر به خاکستر تبدیل گردید.

ملای مسجد روز بعد با غرور و افتخار نخست حمد خدا را بجا آورد و بعد خراب شدن آن خانه فساد را به مردم تبریک گفت و اضافه کرد: اگر مومن از ته دل از خداوند چیزی بخواهد، از درگاه خدا ناامید نمی شود.

اما خوشحالی مومنان و ملای مسجد دیر دوام نکرد...

صاحب رستوران به محکمه شکایت کرد و از ملای مسجد تاوان خسارت خواست!

اما ملا و مومنان البته چنین ادعایی را نپذیرفتند!

قاضی هر دو طرف را به محکمه خواست و بعد از این که سخنان دو جانب دعوا را شنید، گلو صاف کرد و گفت: نمی دانم چه حکمی بکنم!!

من سخن هر دو طرف را شنیدم:

از یک سو ملا و مومنانی قرار دارند که به تاثیر دعا و ثنا باور ندارند.

از سوی دیگر مرد مشروب فروشی که به تاثیر دعا باور دارد.